



سرشناسه	: رکاب طلائی، مهري، ۱۳۴۲.
مشخصات نشر	: انتشارات مرکز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان مرکزی، ۱۳۹۷
شابک	: ۱۰۰۰۰۰ ریال ۳-۰۱-۶۱۰۷-۶۲۲-۹۷۸.
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: روایتی از زندگی شهید رضا بهادری.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷-شهادت-داستان.
شناسه افزوده	: کنگره ملی نقش امام خمینی(ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی(نخستین: ۱۳۹۷: اراک)
رده بندی کنگره	: PIR ۱۳۹۷۸۳۴۵ ۳ص ۲ک /
رده بندی دیویی	: فا ۶۲/۳۸
شماره کتاب شناسی ملی	: ۵۱۷۱۵۱۳

## کاپری

### صخره

نویسنده و گردآورنده : مهري رکاب طلائی

مشاور فرهنگی خادم الشهدا: آذر رضایی

ویراستار : ژيلا فولادوند

صفحه آرایی : الهام طالبي

طراح جلد : حامد سعیدی

ناشر : انتشارات مرکز حفظ آثار سپاه روح الله ، ۱۳۹۷

قیمت : ۱۰۰۰۰ تومان

چاپخانه : مجتمع چاپ هم کیشان

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

شابک : ۲-۰۱-۶۱۰۷-۶۲۲-۹۷۸

فیبا : ۵۱۷۱۵۱۳

نوبت چاپ : اول - پائيز ۱۳۹۷

با حمایت: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مرکزی

و مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه و بسیج سپاه روح الله استان مرکزی





## تقدیم به ؛

امام عصر (عج) ، شهدا ، امام خمینی (ره) معمار کبیر انقلاب اسلامی  
مقام معظم رهبری (امام خامنه ای) و خانواده های والا مقام شهدا...

## تقدیر و تشکر؛

با سپاس و تشکر فراوان از خانواده شهید رضا بهادری و آقای سعید  
وفایی مقدم و سازمان آموزش و پرورش، اداره کل حفظ آثار و نشر  
ارزش های دفاع مقدس، مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس  
سپاه و بسیج سپاه روح اله استان مرکزی ، اداره کل بنیاد شهید و امور  
ایشان گران استان مرکزی و خادم الشهداء آقایان علی جلالی فراهانی و فرهاد  
شامحمدی و خانم ها آذر رضایی، معصومه انصاری، مریم طالبی که (در  
جمع آوری اطلاعات و اسناد) ما را یاری نمودند.



## به نام حضرت دوست

تاریخ پرفراز و نشیب ملت بزرگ ایران با افتخار آفرینی و غیرتمندی قهرمانان این مرز و بوم آمیخته است. سالها مادران این سرزمین قصه های دلآوردی قهرمانان گذشته مانند میرزا کوچک خان جنگلی، ستارخان، باقرخان، امیرکبیر، رئیسعلی دلواری و... را با افتخار برای فرزندان خود نقل می کردند و آرزو می کردند روزی چنین فرزندان پرورش دهند. آن گاه که سایه ظلم و ستم حکومت ستم شاهی بر سراین ملت سنگینی می کرد، ناگاه خورشیدی از سرزمین آفتاب تابیدن گرفت و پس از سالها مبارزه طومار حکومت ظلم ستم شاهی را درهم پیچید. مردی که فخر این سرزمین و فخر شیعه است تا قیام قیامت.

مردی که دم مسیحیایی اش به ملت ما زندگی بخشید و آنها را به میدان مبارزه باظلم و ستم و استبداد آورد تا اینکه اولین حکومت اسلامی بعد از حکومت معصومین را بنیان نهاد. روزی که حکومت نوپای جمهوری اسلامی از هر سو مورد تهاجم سلطه گران قرار گرفت و انتظار می رفت که با این تهاجمات گسترده این نظام نوپا ساقط گردد، هزاران هزار جوان پرورش یافته مکتب عاشورا که دم مسیحیایی امام<sup>(ره)</sup> آنان را به حرکت واداشته بود، به میدان مبارزه و جهاد شتافتند و هزاران رئیسعلی دلواری و کوچک جنگلی دیگر تجلی نمودند تا هیچگاه مادران این سرزمین برای قصه هایشان قهرمان کم نیاورند، شاعران در وصفشان بسرایند، هنرمندان چهره هایشان را به تصویر کشند. مورخین تاریخشان را باز بنگارند و نسل آینده به داشتن این قهرمانان برخورد ببالند.

امروز که قریب به سی سال از دفاع جانانه و دلاورانه این ملت می گذرد برماست که این قسمت از دفتر تاریخ این ملت را هر چه بیشتر به رخ بکشیم و نگذاریم یاد و خاطره رشادتها، دلاوریها، ایثارگریها، ... این قهرمانان به فراموشی سپرده شود. همانگونه که رهبر فرزانه انقلاب فرمودند: (( امروز فضیلت زنده نگه داشتن یاد شهدا کمتر از شهادت نیست )) .

در راستای انجام این وظیفه خطیر (( کنگره ی ملی نقش امام خمینی<sup>(ره)</sup> در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی )) برگزار خواهد شد. ستاد کنگره با حضور مسئولین استان و گروهی از یادگاران دفاع مقدس، هنرمندان، پژوهشگران، نویسندگان و دستگاه های دولتی برای ادای دین خود به قافله شهدا تشکیل و به خلق آثار فرهنگی هنری پیرامون نقش فرماندهی امام<sup>(ره)</sup> و شهدا و ایثارگران استان مرکزی در دفاع مقدس پرداخته که این آثار روزنه ای است برای ورود به سیره و سبک زندگی ایثارگران و حماسه آفرینان تا نسل های آینده با تورق در آن با افتخارات گذشته خود بیشتر آشنا شوند. این اثر تجلی گوشه ای از فداکاری و رشادت های فرزندان خطه آفتاب است .

اینجانب با ارج نهادن به تلاش همه فعالان این حوزه، برای بهبود روند کار در آینده در انتظار ارائه نظرا، پیشنهادات و انتقادات خوانندگان گرانقدر به دبیرخانه کنگره می باشم. با آرزوی عزت، اقتدار و عظمت روزافزون ایران اسلامی .

**دبیر کل کنگره ملی نقش امام خمینی<sup>(ره)</sup>**

**در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهیدای استان مرکزی**

**سرتیپ دوم پاسدار محسن کریمی**



## مقدمه

سالهاست که افتخارات دوران دفاع مقدس قلبم را روشن نگه داشته و سوی چشمهایم را دقیق تر نموده است. سالهاست که گذر زمان رنگ ایثارهای جبهه و جنگ را به جلای ماندگاری آراسته است. آنچه زمان آن را کهنه و از صحنه ی روزگار محو نساخته، دیگر برای همیشه ماندنیست و آنچه می ماند دیگر به زمان تعلق ندارد، خودش منشاء اثر می شود، آنچه منشأ تحولات تاریخی است، انسان هایی هستند که همراه جامعه می مانند انسان هایی آگاه به زمان ، به آن ها باید اندیشید، به ماندگارهای لحظه به لحظه.

## نیم نگاه به جا مانده

...بازار سر پوشیده اراک، عجب حکایت ها دارد و انسان های ماندگار را به مصاف خاطره می کشاند. صف سبزی فروش و بساط دوره گردها حرکت را کند نموده است.

به چهار سوق مهربانی که می رسی در ودیوار خاطرات آن روزها را حکایت می کند، آدمهایی با قلبهایی آکنده از شور همدلی و همنوایی که به محض دیدن یکدیگر آغوش گرم تعارفاتشان پذیرای وجود یکدیگر می شود تا به خود آدم موج جمعیت مرا جدا کرد و با تلاش به مریم رسیدم با همان قیافه ی قدیمی زمان انقلاب، مریم هم با من هم نوا شد، مهربی تو هم عوض نشدی همان چادر کش دار و با انرژی.

از دیدن هم بال درآورده بودیم. چقدر خاطره ها برایمان زنده شد و اشک شوق را به خوبی در چشمان یکدیگر دیدیم. گرم صحبت شدیم و خاطرات آن روزها چاشنی گفت و گویایمان شد.

\*\*\*\*\*

-یادت می آید مریم، هنوز چهره ی سال ۱۳۵۸ تو را در ذهن دارم. قیافه جدی و با وقارت همیشه بچه ها را سر جایشان میخکوب می کرد؛ آره مهربی یادم نرفته است... دبیرستان زینیه و طبقات شلوغ و بهم ریخته جنبش دانش آموزی و اتاق انجمن اسلامی که همیشه صحنه درگیری با گروهکها بود، دانشگاهها تعطیل شده بود. شعار آن روزها فریاد آزادی

## صخره کاپری

بود ، مدیر مدرسه نمی توانست شلوغی دانش آموزان و اعتراض دبیران را کنترل کند از نمایندگان کلاسها کمک می گرفت . بعضی از دبیران جا مانده در دوران ستم شاهی بودند و با دانش آموزان انقلابی برخورد می کردند . کمی جلوتر رفتیم و با هم افسوس خوردیم که چه روزهای خوبی بود ، بحث های داغ کلاسی و دعوایی که گاه بی خردانه هم بود، تو با نگاه مظلومانه و آرامت، همه ی دوستان را دعوت به آرامش و سکوت می کردی. ظاهر محجبه و صدای گرمت هنوز گوش هایم را نوازش می دهد. یادت می آید که با چه شور و شوقی عضوگیری مرا برای روز جمعه ی جهاد سازندگی بهم زدی و بچه ها انجمن پنهانی و زیرمیزی اسامی شان را برای شرکت در واحد بهداشت رد کردند و تو همه ها را هرچه ردیابی کردی، نتوانستی علت را بفهمی. آره ، دبیران سر کلاس نمی آمدند. امنیت آنان در مدرسه و کلاس بهم خورده بود. ما باید سختی می کشیدیم ، دبیران گروهکی هم بدتر . مذهبی ها و طرفداران انقلاب خودشان را به صحنه می رساندند و سعی می کردند از جنبش دانش آموزی بهره ببرند، من با کمک بچه های انجمن می رفتم تجمع گروهک ها را بهم می زدم ، اما تو همچنان به نصیحت های خود مشغول بودی و به نظم کلاسی بیشتر اهمیت می دادی. سال ها گذشته است ، و تو هنوز هم مثل گذشته بیشتر گوش می دهی . هر دو بی اختیار خندیدیم.

## صخره کاپری

\*\*\*\*\*

سال ۱۳۸۹ برای دیدار خانواده شما به همراه اعضاء خادم الشهداء به منزل پدری رفتیم. تو نبودى اما پدر ، اکرم و اعظم بودند. پدر، مریض بود و دامادتان صحبت کرد و جای مادر خدا بیامرزت خالی بود. عکس های رضا روی دیوار خانه بود. خانه مانده بود و رضا، خانه مانده بود و پدر. به هر جای که نگاه می کردم ، نشانی از رضا داشت و حکایت های او را بیان می کرد. خیابان رنگرزه ها و خانه ی پدریتان «ابوالقاسم» و طبقه ی دوم خانه که حکایت از روضه خوانی مادر و زنان انقلابی محله داشت همان جایی که محل کمک های پشت جبهه شده بود، باور کن صداهایشان را می شنیدم آن روزهایی که جای سوزن انداختن نبوده نگاهم به پشتی های مقاومت و حکایت سوز و گداز دل های سوخته ی مادران شهید همه به صدا در آمده بودند. عجب صحنه های نابى از مادران با خدا بوده است . و شهیدشان همان ها که به یاری امامشان شتافته بودند. باور کن صدای هماهنگ شور سینه ها را به گوش می شنیدم واشکهایی که در سوگ حسین به دریای جبهه ها می پیوست. چای قند پهلوی دعا شاید می توانست ، لحظه ای سوز جگرهای سوخته شان را التیام بخشد. مریم حالم را درک می کنی، وقتی روبروی ویتترین رضا قرار گرفتم و لوازم جبهه را دیدم همانها که یادگار رضا است ... گنجینه ای که رضا خیلی دوست داشت . قرآن ، لباس رزم و پوکه های بجا مانده از رزمش ، با پرچم ایران

و عکس امام... دیگر نمی توانستم حرف بزنم وقتی به همراه مریم دارایی های رضا را با حسرت نگاه می کردیم لحظات سنگینی بر ما گذشت. آری، مریم پس از سال ها که تو را ندیدم رضا و خانواده حق تو را بجا آوردند و مرا به عنوان جهادگر، از لذت همراهی با خود، بهره مند نمودند. که خودکهنه کاران جهاد گر بودند اما نمی دانستم که همان سال ها که من و تو در مدرسه، من و خواهرانت در جهاد سازندگی در منطقه کمیجان و شازند و هندودر بودیم که گاهی اتفاق می افتاد ماه ها در یک منطقه می ماندیم و تابستان ها در مدرسه پایگاه داشتیم. زمانی که در کمیجان بودیم ما را گروه بندی کرده بودند برای اعزام در روستاهای همجوار، به کودکان واکسن می زدیم و برای مدد رساندن به مردم پزشک و دارو به روستا می بردیم. تو نبودى اما هنوز یادم نرفته که من و خواهرانت چگونه دیگ های بزرگ لوییا را برای شام بچه ها تهیه می کردیم.

آره؛ یادم می آید، اعظم خاطره آن روزها را برایم تعریف کرده که آبلیمو به بچه ها ندادید، آقای مجیدی خیلی عصبانی شده و گفته که آبلیمو ارزش نداره. خودش از اراک آمده جلسه گذاشته که گفتیم اسراف نکنید، همین.

شبها را با سوسوی فانوس ها روشن نگه می داشتیم، نیمکت های کلاس را به هم وصل و تا نیمه های شب اسلام شناسی دکتر شریعتی و سیر

## صخره کاپری

مطالعاتی استاد مطهری را مطالعه می کردیم، گروهمان متشکل از برادران مجیدی، غلامی، بدیعی، صادقی و سید محمود پژمان که رابط جهاد اراک و تهران بود و خواهران: مژگان مجیدی، بهرامی، اسدی، بیات، و یسمه، منتظران و آصفری که خواهر شهید انقلاب بود، و بسیاری از جهادگران که گذر زمان آنان را به بسیج بیست میلیونی وصل نمود تا بعدها بتوانند گوشه ای از مسئولیت های دفاع مقدس را عهده دار باشند.

همه این حرف ها برای این است که بدانی به من چه گذشته است. حالا پس از گذشت آن سالها فهمیدم که همزمان با فعالیت های ما، شما به همراه رضا در سنگر فرهنگی به فعالیت های انقلابی مشغول بوده اید.

برای اکرم سخت بود خاطرات رضا را در ذهنش زنده کند با سختی خاطره ای از شجاعت های رضا قبل از انقلاب که چگونه بدون اینکه کسی متوجه ایشان شود به همراه دوستانش در کلاس ها شعار می نوشته و بچه ها را نسبت به حرکت امام آگاه و دعوت به حرکت انقلابی می نموده و به جلسات شناخت و آموزش اهمیت می داده است. اعظم هم گفت: رضا از مؤسسين انجمن اسلامی در مدارس بوده است و برای آموزش و شناخت عقیدتی دانش آموزان تلاش های بسیاری نموده است. و آقای مرادی ادامه داد، تنها یک دانش آموز شجاع و آگاه و پیرو خط امام می توانست در چنین فضای مه آلودی حق و باطل را تشخیص دهد، و وارد عمل شود و با رفتار و گفتار و عمل صالح خود، الگوی خوبی برای

دیگر دانش آموزان شود. او حتی توانسته بود در خانواده هم تأثیر خود را بگذارد و همه ی اعضاء خانواده را با خود همراه کند. اعظم بغضش ترکیب و از مادران گفت که همیشه نگران رضا بود رفت و آمدهایش را کنترل می کرد. کجا می رود؟ چه کار می کند؟ حتی روزی که رضا خیلی زود می خواهد برای شعارنویسی برود ، بیدار می شود و از او سؤال می کند که صبح به این زودی کجا می روی؟ و شروع می کند به نصیحت های مادرانه و دعایش می کند. برای همین بود که رضا در فعالیت هایش به درجه بالایی رسید.

آری مریم ، آنروز در خانه ی پدری با رضا آشنا شدم. انگار عمری بود آن را می شناختم .... پس ما خواهرها چه بگوییم، که این مدت چه کشیده ایم و چقدر همه دلتنگش هستیم.

مانده ام که امروز دیدارمان چه پیامی می تواند داشته باشد، با حرکت جمعیت باز هم به جلو کشیده می شویم و در سایه ی پل هوایی قرار می گیریم حالا در فراغت بیشتری به همه ی حقایق و تقدیرهای الهی که ما را در دیدار هم قرار داده است پی می بریم.

راستی مریم می توانی با خانواده صحبت کنی که ویتیرین رضا را، به موزه اداره کل آموزش و پرورش تحویل دهند. می دانم که یادگار رضا است، اما در موزه ماندگارتر می شود شهدا متعلق به عموم جامعه اند. اینها باید در تاریخ دفاع مقدس زنده بمانند ، همگان باید بدانند، شهدا چه کسانی

بودند و در چه شرایطی چه کارهای بزرگی انجام دادند و مریم در پاسخ با لحنی آرام و نگاهی عمیق گفت: من هم با نظر شما موافق هستم با خانواده صحبت می کنم این کار انجام شود.

مریم ، می توانی از دبیرستان رضا خاطره ای را بگویی ؟

مریم گفت : بله ، دانش آموز دبیرستان شهید بهشتی بود. که رضا در دفتر انجمن اسلامی گروه های سرود و تئاتر تشکیل داده بود و حماسه های دهه فجر را معرفی می کرد. انقلاب فرهنگی را ، شهدایی چون رضا پرچمش را برافراشته اند. چقدر خوب یادم می آید چهره ی رضا را که هیجان و خنده و شوق و ذوق دهه فجر را دوست داشت اما همیشه شناخت را جهاد فرهنگی می دانست.

به او گفتم مریم ، حالا که فکر می کنم رضا چقدر شبیه خودمان بوده است ، دانش آموزان دبیرستان زینیه را به جهاد می بردیم.

اره ، رضا یک کار دیگر هم انجام می داد، احکام شرعی را با زبان ساده آموزش می داد، این آخری خانه هم نمی آمد.

من و رضا در سنگر فرهنگی جهاد بودیم و اکرم و اعظم در قسمت بهداشت بودند . اردوهایی که می رفتند و می آمدند خانه تعریف می کردند ، که چگونه روزها به روستا می روند و شبها به نماز شب و دعا و مناجات و تربیت نفس می پردازند . راستی خودت تنها بودی ؟ نه آذر یکی از اعضای خام شهدا بود که دیدم ریز ریز اشک می ریزد، از او



پرسیدم چرا سوال نمی کنی! گفت مادرش را می شناسم، به همراه مادرم و مادرت به بازدید مناطق جنگی جنوب رفته بودیم. یاد سفر با خدا پیامرز افتادم. زینب بهرامی هم بود. برادر زاده شهید حمید بهرامی<sup>۱</sup> او نیز فیلم می گیرد. من نگران بودم و امیر علی هم در آغوش آذر به خواب رفته بود. اعظم هم غرق خاطرات آن روزها بود، که انگار سفری دور و دراز را طی کرده و در این سفر رضا را به همراه خود می دید. وقتی از رضا سخن می گفت، آذر اشک می ریخت، پدرت نگاهش می کرد، زبانه بسته شده بود، احساس می کردم رضا همه را دگرگون کرده است. پدرت هم اشک می ریخت.

آقای مرادی هم انگار برای اولین بار است که از رضا می گویند. زینب هم دیگر فیلم نمی گرفت. می خواستم فضای مجلس عوض شود، گفتم حالا اکرم شما از رضا بگویند. که شروع کرد....

رضا اول زمستان ۱۳۴۳ به دنیا آمد. و من گفتم همان تاریخ انسان سازی که از دل روستای کمیجان<sup>۲</sup> رضا را به انقلاب ۱۳۵۷ گره می زند.

---

<sup>۱</sup> شهید حمید بهرامی فرزند جعفر در سال ۱۳۴۴ در اراک بدنیا آمد. این شهید در سن ۱۵ سالگی برای دفاع از میهن عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و در حالیکه در دانشگاه کرج مشغول به تحصیل بود به مدت ۵ سال در جبهه ها خدمت کرد و در بیست و چهارم اسفند سال ۱۳۶۳ در شرق دجله به لقای یار شتافت.

<sup>۲</sup> شهرستان کمیجان در شمال غربی استان مرکزی واقع شده است. که با اراک مرکز استان ۹۵ کیلومتر فاصله دارد.

## صخره کاپری

ادامه داد: رضا ۷ ساله بود که در مدرسه خیام اراک ثبت نام شد.  
در تمام مقاطع تحصیلی از شاگردان ممتاز مدرسه محسوب می شد.  
و دل نوشته خود را خواند:

خانواده با دوران کودکی رضا سفر می کند با قد و قامت گرفتن رضا  
جان می گیرد و خانواده به درک تازه ای از رضا می رسد به گونه ای که  
می خواهد یک بازسازی و پالایش را در خود آغاز کند و همراه با رضا تا  
پای معامله و رشادت ها و شهادت می رود، و اینجاست که ما با تلنگری  
فقط گهگاهی بخود می آییم که خدایا ما را از راهیان شهدا قرار بده اینها  
چه کسانی بودند چه کار کردند و حتی بزرگان خانواده خود را نیز با خود  
همراه کردند که چنین عاشقانه از طرف یار طلبیده شدند و با دو بال بسوی  
معشوق پر گشودند... رضا در انقلاب یک نوجوان قد کشیده ی دانش  
آموخته بود که فراسوی مدرسه و کلاس میخکوب نیمکت های حقیقت  
الهی شده بود. در دفتر انجمن اسلامی دبیرستان شهید بهشتی (شاپور سابق)  
در کار جهاد فرهنگی فعالیت می کرد و رابط مدرسه و جهاد سازندگی  
بود. مدتهای طولانی در روستاها به آموزش احکام اسلام پرداخت و پس  
از تشکیل پایگاههای بسیج مستضعفان به بسیج رفت و مدت زیادی هم  
فعالانه تمام وقت در پایگاه بسیج میدان امام جهت حفاظت از دست  
آوردهای انقلاب اسلامی شبانه روز مشغول کار بود.

\*\*\*\*\*

آقای مرادی ادامه داد: آن زمان من با خواهر رضا ازدواج نکرده بودم. از دوستان هم‌رزم بودیم ایشان عقیده داشت تا زمانی که جنگ نابرابر و دفاع ما وجود دارد در خانه ماندن حرام است. در عملیات پیروزمند طریق القدس فتح بستان<sup>۱</sup> به خوزستان اعزام شد و به شدت مجروح شد و پس از مدتی بستری در بیمارستان طرفه<sup>۲</sup> تهران و بهبودی حالش دوباره به بسیج مراجعه نمود. رضا علاقه شدیدی به جنگ حق علیه باطل داشت و پس از مدتی که در بسیج ماند دوباره اعزام به جبهه شد.

در عملیات پیروزمند بیت المقدس<sup>۳</sup> شرکت کرد و باز هم از ناحیه دست چپ و صورت مورد اصابت ترکش گلوله صدامیان قرار گرفت و

---

۱ - هجوم نیروهای عراق پس از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ سبب به‌تصرف درآمدن بخش وسیعی از خوزستان شد. در تاریخ ۶۰/۲/۳۱ ارتفاعات «الله اکبر» پس از ۷ ماه به دست ایرانیان افتاد و نیروهای عراق با دادن تلفات، تا ۱۲ کیلومتری بستان عقب‌نشینی کردند و سرانجام در ظهر یکشنبه ۸ آذر ۶۰ شهر بستان و ۷۰ روستای تابعه آن به تصرف نیروهای ایرانی درآمدند و تا ۶۰/۹/۲۲ منطقه عملیاتی طریق‌القدس به طور کامل از وجود عراقیان پاکسازی شد و پس از ۱۴ روز عملیات باموفقیت پایان یافت..

۲ - مرکز پزشکی آموزشی درمانی طرفه در سال ۱۳۱۸ با ظرفیت ۱۸۰ تخت مصوب در خیابان بهارستان تهران تحت نظارت وزارت راه و ترابری شروع بکار کرد. در سال ۱۳۳۳ توسط مرحوم دکتر طرفه بصورت بیمارستان تکمیل و تجهیز شد و از سال ۱۳۵۵ تحت پوشش سازمان منطقه ای بهداری استان تهران و سپس در سال ۱۳۷۲ تحت نظارت و سرپرستی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی قرار گرفت.

۳ - یکی از مهمترین و بزرگترین عملیات‌های نیروهای مسلح ایران که با تدبیر سرهنگ علی صیادشیرازی در اعزام اساتید دانشگاه فرماندهی و ستاد (دافوس) به منطقه عملیات

بعد از مداوای جراحت دوباره به بسیج مراجعه نمود. در آموزش نظامی بسیج مشغول انجام وظیفه شد و پس از چندی حس مسئولیت وی باعث شد که جهت کمک به رزمندگان اسلام عازم جبهه شود و باز در عملیات پیروزمند رمضان<sup>۱</sup> شرکت کرد.

و طرح ریزی عملیات و استفاده از تجارب آنها و همچنین همکاری بیشتر ارتش و سپاه در جنگ ایران و عراق محسوب می‌شود. نیروهای ایرانی با توان ۷۰۰۰۰۰ رزمنده این عملیات در ساعت ۳۰ دقیقه بامداد ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ با رمز «با علی ابن ابی‌طالب» در محور اهواز خرمشهر - دشت آزادگان، به فرماندهی مشترک سپاه و ارتش و با هدف آزاد سازی خرمشهر آغاز کردند. این عملیات سه هفته ادامه داشت. نیروهای عراقی منطقه با هدف آغاز عملیات دفاعی از خرمشهر عقب‌نشینی کردند. در اول خرداد ۱۳۶۱ ارتش عراق پاتک بزرگی را برای پس زدن نیروهای ایرانی شروع نمود. با وجود گستردگی این پاتک نیروهای ایرانی توانستند در مقابل آن مقاومت نمایند و سرانجام در سوم خرداد ۱۳۶۱ نیروهای ایرانی خرمشهر را که در روزهای ابتدای جنگ به اشغال ارتش عراق در آمده بود را آزاد نمودند. در هنگام شکست نیروهای عراقی بیش از ۱۹۰۰۰۰ سرباز عراقی به اسارت نیروهای ایرانی در آمدند. ایرانی‌ها همچنین مقادیر قابل توجهی مهمات و ادوات رزمی را به غنیمت گرفتند.

۱ - عملیات رمضان نام عملیات نظامی تهاجمی نیروهای مسلح ایران در جنگ ایران و عراق می‌باشد. این عملیات در تاریخ بیست دوم تیر ماه تا هفتم مرداد ماه ۱۳۶۱ و در پنج مرحله و در محور شرق بصره به صورت گسترده با فرماندهی مشترک سپاه و ارتش انجام شد. این عملیات نخستین عملیات نظامی ایران پس از آزادسازی خرمشهر در سوم خردادماه ۱۳۶۱ می‌باشد. همچنین این عملیات یکی از بزرگترین عملیات‌های نظامی زمینی پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود. نیروهای ایرانی از روش یورش موج انسانی در این عملیات استفاده نمودند. عملیات رمضان در شب ۲۱ رمضان در ساعات ۲۱ و ۳۰ دقیقه شامگاه ۲۳ تیر ماه ۱۳۶۱ با رمز یا صاحب الزمان ادرکنی در منطقه عملیاتی شلمچه و شرق بصره آغاز شد. (منبع: اینترنت.سایت شاهد و ایثارگر)

به فرماندهی علی اصغر فتاحی<sup>۱</sup> که از فرمانده هان لشکر ۱۷ علی بن ایطالب بود پیوست در این عملیات تقریباً همه ی رزمندگان بسیجی و پاسداران درس آموخته ی حضرت امام حضور داشتند و از تیپ ما بسیاری از فرزندان این خطه ی شهیدپرور به شهادت رسیدند. من و رضا هم در این عملیات شرکت داشتیم و آشنایی من با خانواده رضا از همین جا صورت گرفت و خانواده از طریق من از احوال رضا باخبر می شدند.

ادامه فعالیت‌های رضا در بسیج باعث شده بود که ایشان یکی از مربیان آموزش نظامی بسیج باشند. و در این مدت یک دوره ی آموزشی از طرف بسیج در پادگان امام حسین تهران و پادگان حمزه دید که پس از مراجعه جهت آموزش برادران شهری و روستایی و پایگاه‌های بسیج اعزام شد. افراد زیادی را آموزش داد و در طی این مدت هم آموزش برادران سپاه را بعهدہ گرفت و برادرانی که جدیداً عضو سپاه می شدند را آموزش می داد و با اینکه بیشتر اوقات خود را صرف خدمت به اسلام قرار داده بود اما همیشه به فکر جبهه ها و کمک به هم‌زمان خود بود و هرگاه

---

۱ - فرمانده گردان امام حسین علیه السلام، لشکر علی ابن ابی طالب علیه السلام سال ۱۳۴۳ در روستای "مشهد میقان" در استان مرکزی به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا پایان سال اول دبیرستان ادامه داد، با شروع جنگ به جبهه رفت و در عملیات خیبر که در جزایر مجنون انجام شد، به شهادت رسید. تاریخ شهادت او ۱۳۶۲/۱۲/۷ بود. علی اصغر فتاحی بر اثر اصابت تیر به پهلوی راستش به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد.

زمزمه ی عملیات در جبهه ها پیدا می شد خود را به جبهه می رساند در والفجر مقدماتی<sup>۱</sup> باز عازم جبهه ها شد و در عملیات والفجر یک<sup>۲</sup> شرکت کرد و پس از مدت ۳ ماه دوباره به اراک آمد و مجدداً مشغول خدمت به بسیج شد.

منتظر بودم آقای مرادی باز از رضا بگویند همزمان عکسها را ورق می زدم که عکس بگیرم، عکسی بود که در سال ۱۳۶۱ گرفته شده بود یک عکس تمام و کامل، گویی تمام بهشت تمام قد به استقبال رضا آمده است؟ شهید رضا بهادری فرزند ابوالقاسم تاریخ تولد ۱۳۴۳/۱۰/۱ تاریخ

---

۱ - عملیات والفجر مقدماتی یکی از عملیات‌های پر تلفات یورش موج انسانی ایرانی‌ها در جنگ ایران و عراق بر علیه مواضع نیروهای نظامی عراق در منطقه عماره در ۲۰۰ کیلومتری جنوب غرب بغداد انجام شد می باشد. این عملیات با رمز یا الله در محور فکه - چزابه به صورت گسترده در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ با فرماندهی سپاه انجام شد. لشکر های نیروهای ایرانی درگیر در این عملیات شامل اند بر: لشکر عاشورا ، لشکر ۵ نصر و لشکر حضرت رسول

۲ - عملیات والفجر ۱ عملیاتی نظامی نیروهای نظامی ایران در جنگ تحمیلی ایران و عراق می باشد که با رمز یا الله در محور جبل فوقی به صورت گسترده در تاریخ ۲۸ فروردین ماه ۱۳۶۲ انجام شد. بیشتر نیروهای ایرانی در این عملیات از نیروهای سپاه و ارتش و نیروهای بسیجی بودند. در حین این عملیات ایرانی ها به عین خوش حمله نمودند. هدف اصلی عملیات تسخیر فکه (در شرق عماره) بود. عمده این عملیات توسط پاسداران انجام گردید که از فن یورش با موج انسانی استفاده کردند. این عملیات یکی از سه پر تلفات ترین عملیات های نظامی ایران در حین جنگ تحمیلی ایران و عراق می باشد. با وجود تلفات سنگین ایرانی ها از دست یابی به هدف عملیات بازماندند.

## صخره کاپری

شهادت ۱۳۶۲/۶/۱۷ به عنوان شهید جنگ تحمیلی برگی از اسناد شهید قرار دادم. دومین عکس ۱۳۶۱ در خرمشهر گرفته شده است. بچه های لشکر ۱۷ علی بن ایطالب و باز عکس ۱۳۶۱ در خرمشهر به همراه دوستان عکس گرفتم و اشک ریختم، تازه حال خانواده را درک کردم. نگاه پدر که دیگر از اشک خشک شده بود. با دوربین به طرف طبقه دوم رفتم و همه پشت سر من آمدند. گویی یک ناگفته در ویتترین چوبی جا مانده است. از تاقچه های قدیمی و عکس رضا و مادر عکس گرفتم. داخل ویتترین چوبی حکایت سالهای طولانی را داشت. یک لحظه نگاهم به گوشه ی چشم خواهرانت افتاد که خیس فراق شده بودند، که بعد از سالها انگار حالا در اینجا گمشده ی خویش را یافته بودند.

\*\*\*\*\*

مریم! نبودی که ببینی وقتی اعظم وصیت نامه را برایمان خواند، زبان همه بند آمده بود. وصیتنامه ای از جنس اشک و سکوت. همان سکوتی که تو همیشه در کلاس آرزویش را داشتی، همه ساکت شده بودند من نیز آرام بودم. دیگر از زیردست فرار نمی کردم، دیگر حتی دوست نداشتم در ذهنم هم شلوغی کلاس را تداعی کنم تا نکند سکوت سنگین خانه پدری برایم شکسته شود. امروز خداوند در این دیدار تکلیفی بر عهده من و شما قرار داده است، اینکه باید یادگار رضا را تحویل موزه دهیم و من نیز رضا را به عنوان شهید شاخص آموزش و پرورش ناحیه ۲ اراک معرفی

نمایم. تکلیف بر هر دوی ما روشن شد. تا من ماجرای خانه پدری و رضا را برای مریم تعریف کردم خیابان هم خلوت شده بود).

\*\*\*\*\*

از آخرین دیدارمان در سال ۱۳۸۹ تا امروز جمعه ۱۳۹۵/۸/۲۱ همیشه دغدغه‌ی مثبت روایت رضا را داشتم و حالا ساعت‌ها مانده به نماز جمعه با خودم عهده بسته‌ام که کار را تمام کنم و تنها رضاست که در این راه کمکم می‌کند.

از آن تاریخ تا به حال ویتترین رضا در موزه شهدای آموزش و پرورش مورد بازدید همگان است. روزی که می‌خواستیم رضا را به عنوان شهید شاخص دانش آموز معرفی کنیم شب قبلش به من زنگ زدند؛ و درخواستشان این بود؛ نمی‌شود یک شهید قرآنی را معرفی کنید؟! و خودتان هم برای سخنرانی بیایید. من مانده بودم در این نیمه شب چه باید بکنم؟! با قولی که به خانواده‌ی رضا داده بودم...! فردا از راه رسید، سی دی اطلاعات شهید بهادری را بردم خودم هم نمی‌دانستم اعضای خادم الشهداء چه مطالبی از شهید را تهیه نموده‌اند، به مدیر مدرسه گفته بودم مطالب را به دستشان می‌رسانم و دانش آموزی مطالعه کند زیرا بهتر است که شهید توسط یک دانش آموز هدفمند؛ به دانش آموزان دیگر معرفی گردد چون تاثیر بیشتری خواهد داشت.



## صخره کاپری

دوست داشتم مطالب به گونه ای باشد که بتواند حق شهید را برآورده سازد. به اوراق چاپ شده نگاه کردم، اولین صفحات، آموزش قرآن در ۲۱ مورد آورده شده بود و راهنمایی کرده بود که چگونه قرآن را با این روش ها حفظ نمایید شهید در چنین شرایطی مرا غافلگیر کرده بود.

\*\*\*\*\*

اوراق چاپ شده را تحویل خانم آزاد مدیر دبیرستان قرآن دادم و برایش داستان را گفتم. هر دو اشک شوق در چشمانمان حلقه زد. مدیر مدرسه سر صف حاضر شد، اولیاء و خانواده شهید هم در کنار دانش آموزان حضور داشتند با گریه از درسهایی که رضا بهادری برای حفظ قرآن تعلیم داده بود، سخن به میان آورد و همه ی دانش آموزان تحت تاثیر این همه اهتمام شهید به قرآن صورتشان بارانی شده بود و از آن روز به بعد با آموزش های رضا علاقه بیشتری به حفظ قرآن نشان می دادند.

\*\*\*\*\*

آقای جمشید مرادی، مجلسی با حضور همزمان شهید در منزل خود برگزار نمودند و من هم توفیق شرکت داشتم. وقتی به طبقه دوم رسیدم و وارده اتاق شدم، پس از سلام و احوالپرسی همه دوستان از دیدن من خوشحال شدند و تعارف کردند بالا بنشینم، روبرویم صفحه بزرگ تلویزیون را دیدم که در طبقه همکف دوستان رضا از خاطرات می گویند